

## ای در مه من

غلامرضا خاکی

سپیدِ سپید، مجهولِ من

تو از دیار رازآلود کدامین اساطیری که در این ایام «باخودی»

جاری زلالت در بستر جان

این ذرهٔ آلوده به خویش را به طهارت در چشمه خروشان خورشید می خواند؟!

مجهول من

از کدامین تباری

اهل کدام قبیله‌ای، ای اسطوره اندیشه‌سوز

نیلوفر من؛

برآمده از کدامین مرداب عقل و خردی؟ بگو مه‌راس

منم بودا، ستایشگر رویش مرموز تو.

ای در مه من

از نسل کدامین پوپک رفته بر غارت تندبادِ مشیتی

ای اهل سپیده‌دمانِ زمزمه

ای خیزشگاه سرودهای مستانه رهایی بگو

ای سکوتت آبشارِ هجاها

ای لالایی رهایی از شب ترس‌آلود کودکی‌های مدام

از کجایی؟

شاید اهل آن سوها؛

اهل آن «وسعت بی‌واژه»

تو کیستی؟

ای پیام‌آور مرموز از آنسوها

که پاره‌های جان به خواندنت، میل گسستن دارند

ای هم‌پرواز پوپک‌های مست نیزارِ خیال

ای از جنس نسیم بگو

با این نشسته در پریشانی باد

ای نگاهت ختم فرزانی و آغاز حیرانی،

مانده‌ام

ای خیالی که برهانها از تو درهم ریخته‌اند

ای مصلوب نگشته بردارِ وجود

شاید تو انگاره‌ای بی‌رنگ

که ربوده‌اند ترا از دفینه ملکوت خداوند خدا

در «قحطِ رنگ» آن صورتگر رفته از دیار ما!

مجهول من

ای پرسشِ بی‌پاسخ

ای صدای مبهم در من

لبخندی هدیه‌ام کن

در امتداد وجودم گامی بزن،

آهنگ گامه‌ایت

ترانه شاد ایام تنهایی است

با من بمان

تا به تماشا خود آیم بی خویشتن.

بمان، برای همیشه بمان

افق روشن یادهای من «مأمن جاودان تو باد.»

تابستان ۱۳۶۹

خاکی